

## چرا ادبیات

مقاله‌ی «چرا ادبیات» نوشته‌ی : ماریو بارگاس یوسا از کتابی به همین نام بشکل کامل نقل میگردد . این کتاب ترجمه‌ی : عبدالله کوثری میباشد و در سال ۸۴ توسط نشر لوح فکر چاپ شده است . مقاله‌ی زیر یکی از سه مقاله‌ی این کتاب ارزشمند می باشد .

**بارها** برایم پیش آمده که در نمایشگاه کتاب یا در کتابفروشی آقاییی به سراغم آمده و از من امضا خواسته و اینرا هم اضافه کرده که : « برای همسر می خواهم ، یا برای دختر جوانم ، یا برای مادرم .» و من هم بلافاصله از او پرسیده ام «خوتان چی ؟ اهل مطالعه نیستید ؟» پاسخ همیشه یکی است : «چرا ، کتاب خواندن را دوست دارم ، اما می دانید ، خیلی خیلی گرفتارم .» این پاسخ را دهها بار شنیده ام . این مرد و هزاران هزار مرد مثل او آنقدر کارهای مهم ، آنقدر وظیفه و آنقدر مسئولیت دارند که نمی توانند اوقات ذی قیمتی شان را با خواندن رمانی ، یا مجموعه شعری یا مقاله ای ادبی به هدر بدهند . در نظر این گونه آدمها ادبیات فعالیتی غیر ضروری است ، فعالیتی که بی تردید ارجمند است و برای پرورش احساس و آموختن رفتار و کردار مناسب ضرورت دارد ، اما اساساً نوعی سرگرمی است ، چیزی تجملی است و تنها در خور افرادی که وقت اضافی دارند . چیزی است در شمار ورزش ، سینما ، بازی شطرنج و در «اولویت بندی» وظایف و مسئولیت هایی که در کشاکش زندگی بناگزیب پیش می آید می توان بی هیچ دغدغه ای از آن چشم پوشید . این طور که پیداست ادبیات هر روز بیش از پیش تبدیل به فعالیتی زنانه می شود . در کتابفروشی ها ، در کنفرانس ها و در جلسات کتابخوانی عمومی با حضور نویسندگان و حتی در دانشکده هایی که خاص علوم انسانی هستند شمار زنان از مردان بیشتر است . توجیه سنتی این وضع این است که زنان طبقه ی متوسط در قیاس با مردان ، ساعت کمتری کار می کنند و بسیاری از آنها با وجدانی آسوده تر از مردان می توانند اوقاتی را صرف خیال پروری و موهومات کنند . من نسبت به این نگرش که زن و مرد را به دو مقوله ی خشک و نرمش ناپذیر تقسیم می کند و فضایل و معایبی به هر یک از این دو جنس نسبت می دهد حساسیت دارم ، اما در این تردیدی نیست که خوانندگان ادبیات روزه روز کمتر می شوند و در میان خوانندگان باقیمانده هم شمار زنان بیشتر از مردان است . در همه جا وضع کم و بیشتر همین است . مثلاً در اسپانیا بررسی اخیر انجمن نویسندگان اسپانیا نشان داد که نیمی از جمعیت این کشور اصلاً کتاب نمی خوانند . در همین بررسی می بینیم شمار زنانی که کتاب می خوانند به میزان ۶/۲ در صد از شمار مردان بیشتر است ، و این فاصله چنین که پیداست روی به افزایش دارد . من برای این زنان خوشحالم و به حال آن مردان افسوس می خورم ، و همچنین برای میلیونها انسانی که نمی توانند بخوانند اما عزم جزم کرده اند که نخوانند . اگر این آدمها مایه ی تاسف من می شوند تنها برای این نیست که نمی دانند چه لذتی را از دست می دهند ، بلکه به این دلیل نیز هست که معتقدم جامعه ی بدون ادبیات ، یا جامعه ای که در آن ادبیات - مثل مفسده ای شرم آور - به گوشه کنار زندگی اجتماعی و خصوصی آدمی رانده می شود و به کیشی انزوا طلب بدل می گردد ، جامعه ای است محکوم به توحش معنوی و حتی آزادی خود را به خطر می اندازد . در اینجا می خواهم با دلایلی چند این تصور را که ادبیات نوعی وقت گذرانی تجملی است رد کنم و ثابت کنم که ادبیات یکی از اساسی ترین و ضروری ترین فعالیت های ذهن است ، فعالیتی بی بدیل برای شکل گیری شهروندان در جامعه ی دموکراتیک مدرن ، جامعه ای مرکب از افراد آزاد . ما در دوران تخصصی شدن دانش زندگی می کنیم و این به سبب تکامل حیرت انگیز علم و تکنولوژی است و نیز نتیجه ی تقسیم دانش به شاخه ها و بخش های بی شمار . این روند فرهنگی به احتمال زیاد در سالهای آینده شتاب خواهد گرفت . بی گمان تخصصی شدن فایده های بسیار دارد . ژرفکاوای های بیشتر تجربیات غنی تر را میسر می کند . و در واقع عامل محرکی برای پیشرفت است . اما پیامدهایی ناگوار نیز دارد ، چرا که آن خصایص مشترک فکری و

فرهنگی را که به مرد وزن امکان همزیستی ، ارتباط و احساس همبستگی می بخشد از میان برمی دارد . تخصصی کردن به محو تفاهم اجتماعی و به تقسیم انسان میان گتوهای تکنسین ها و متخصصان می انجامد . تخصصی کردن دانش ملازم با زبانهای اختصاصی و رمزهایی بیش از پیش محرمانه است ، زیرا اطلاعات بیش از پیش اختصاصی و بخش بخش می شود . این همان گرایش به تخصص و تقسیم است که این ضرب المثل مارا از آن برحذر می دارد : آنقدرمفتون شاخ وبرگ نشو که فراموش کنی اینها پاره ای از درخت هستند و آنقدر مفتون درخت نشو که فراموش کنی درخت پاره ای از جنگل است . آگاهی از وجود جنگل موجب احساس کلیت و احساس تعلق است که اجزای جامعه را به هم پیوند می دهد و مانع پراکندگی آن در هزاران تکه ی اختصاصی خودمدار می شود . از خودمداری ملت ها و افراد بدگمانی و هذیان و تحریف واقعیت پدید می آید و این خود مایه ی ایجاد نفرت و جنگ ، و حتی قوم کشی می شود. در زمانه ی ما علم و تکنولوژی نمی توانند نقشی وحدت بخش داشته باشند و این دقیقاً به سبب گستردگی بی نهایت دانش و سرعت تحول آن است که به تخصصی شدن و ابهامات بسیار می انجامد . اما ادبیات از آغاز تا کنون و تا زمانی که وجود داشته باشد فصل مشترک تجربیات آدمی بوده و خواهد بود و به واسطه ی آن انسانها می توانند یکدیگر را باز شناسند و با یکدیگر گفتگو کنند، و در این میان تفاوت مشاغل ، شیوه ی زندگی ، موقعیت جغرافیایی و فرهنگی و احوالات شخصی تاثیری ندارد. ادبیات به تک تک افراد با همه ی ویژگی های فردی شان امکان داده از تاریخ فراتر بروند . ما در مقام خوانندگان **سروانتس** ، **شکسپیر** ، **دانته** و **تولستوی** یکدیگر را در پهنه ی گسترده مکان و زمان درک می کنیم و خود را اعضای یک پیکر می یابیم ، زیرا در آثار این نویسندگان چیزهایی می آموزیم که سایرآدمیان نیز آموخته اند ، و این همان وجه اشتراک ماست به رغم طیف وسیعی از تفاوتها که ما را از هم جدا می کند . برای ایمن داشتن انسان از حماقت ، تعصب ، نژادپرستی ، تفرقه ی مذهبی و سیاسی و ناسیونالیسم انحصار طلبانه ، هیچ چیز از این حقیقت که در آثار ادبی بزرگ آشکار می شود موثر تر نیست : مردان و زنان همه ی ملت ها در هر کجا که هستند در اصل برابرند و تنها بی عدالتی است که در میان آنان بذر تبعیض و ترس و استثمار می پراکند . هیچ چیزبهرتر از ادبیات به ما نمی آموزد که تفاوتهای قومی و فرهنگی را نشانه ی غنای میراث آدمی بشماریم و این تفاوتها را که تجلی قدرت آفرینش چند وجهی آدمی است بزرگ بدانیم . مطالعه ی ادبیات خوب بی گمان لذت بخش است ، اما در عین حال به ما می آموزد که چیستیم و چگونه ایم ، با وحدت انسانی مان و با نقص های انسانی مان ، با اعمالمان رؤیاهامان و اوهامان ، به تنهایی و با روابطی که ما را به هم می پیوندند ، در تصویر اجتماعی مان و در خلوت وجدان مان . این مجموعه ی پیچیده ی حقایق متضاد - به وام از **آیزا برلین** - در واقع چکیده ی وضعیت بشری است . در دنیای امروز یگانه چیزی که ما را به شناخت کلیت انسانی مان رهنمون می شود در ادبیات نهفته است . این نگرش وحدت بخش ، این کلام کلیت بخش نه در فلسفه یافت می شود و نه در تاریخ ، نه در هنر و نه بی گمان ، در علوم اجتماعی . علوم اجتماعی نیز مدتهاست که به تقسیم و پاره پاره شدن دانش تن داده اند و بیش از پیش به صورت بخش های فنی جداگانه و منزوی در آمده اند که حرفه‌اشان و واژگانشان از دسترس مردان و زنان عادی بدور است . بعضی از منتقدان تا آنجا پیش می روند که می خواهند ادبیات را هم به نوعی علم تبدیل کنند . اما این خیالی باطل است ، چرا که داستان به وجود نیامده تا تنها یک محدوده ی واحد از تجربیات انسانی را بررسی کند . علت وجودی آن غنا بخشیدن به کل زندگی آدمی است ، و این زندگی را نمی توانیم تکه تکه کنیم ، تجزیه کنیم یا به مجموعه ای از طرحها و فرمول های کلی تقلیل بدهیم . این معنای آن کلام **پروست** است که گفت : « **زندگی واقعی** ، **که سرانجام در روشنایی آشکار می شود** ، **و تنها زندگی پی که به تمامی زیسته می شود ادبیات است** . » پروست گزافگویی نمی کرد و این کلام هم صرفاً زاییده ی عشق او به کار خودش نبود . او این گزاره را پیش می نهاد که زندگی در پرتو ادبیات بهتر شناخته و بهتر زیسته می شود و نیز این که زندگی اگر قرار است به تمامی زیسته آید باید با دیگران تقسیم شود . آن پیوند

برادرانه که ادبیات میان انسانها برقرار می کند و ایشان را وامی دارد تا باهم گفتگو کنند و خاستگاه مشترک و هدف مشترک را یاد ایشان می آورد ، از همه ی موانع ناپایدار فراتر می رود . ادبیات از طریق متونی که به دست ما رسیده ما را به گذشته می برد و پیوند می دهد با کسانی که در روزگاران سپری شده سوداها به سر پخته اند ، لذتها برده اند و رویاها پرورده اند ، وهمین متون امروز به ما امکان می هند که لذت ببریم و رویاهای خودمان را بیروانیم . این احساس اشتراک در تجربه جمعی انسانی در درازای زمان و مکان والاترین دستاورد ادبیات است ، و هیچ چیز به اندازه ی ادبیات در نوشتن این احساس برای هر نسل موثر نیست . **بورخس** همیشه از این پرسش که «فایده ی ادبیات چیست ؟ » برآشفته می شد . او این پرسش را ابلهانه می شمرد و درپاسخ آن می گفت : « هیچ کس نمی پرسد فایده ی آواز قناری و غروب زیبا چیست . » اگر این چیزهای زیبا وجود دارند و اگر به یمن وجود آنها ، زندگی حتی در یک لحظه کمتر زشت و کمتر اندوهزا می شود ، آیا جستجوی توجیه عملی برای آنها کوتاه فکری نیست ؟ اما این پرسش ، پرسش خوبی ست . زیرا رمان و شعر نه آواز پرنده اند و نه منظره ی فرونشستن آفتاب در افق ، چرا که رمان و ادبیات نه تصادفی به وجود آمده اند و نه زاییده ی طبیعت اند . این دو حاصل آفرینش انسانند ، بنابراین جای دارد که بپرسیم چگونه و چرا پدید آمده اند و غایت آنها چیست و چرا این چنین دیرنده و پایدارند ؟ **آثار ادبی، به صورت اشباحی بی شکل در خلوت آگاهی نویسنده زاده می شوند ، و عاملی که این اشباح را به آگاهی او رانده ، ترکیبی است از ناخود آگاه نویسنده و حساسیت او در برابر دنیای پیرامونش و نیز عواطف او .** همین چیزها هستند که شاعر یا راوی در کشمکش می کند با کلمات دارد رفته رفته به آنها جسمیت ، حرکت ، ضرباهنگ ، هماهنگی و زندگی می بخشد . این البته زندگی ساختگی است ، زندگی خیالی ، زندگی ساخته شده از کلمات است . با این همه مردان و زنان در طلب این زندگی ساختگی هستند ، برخی پیوسته و برخی گاه به گاه و این از آن روست که زندگی واقعی برای آنان چیزی کم دارد و قادر نیست آنچه را که می خواهند به ایشان عرضه کند . ادبیات با تلاش یک فرد واحد پدید نمی آید . ادبیات زمانی هستی می یابد که دیگران آن را همچون بخشی از زندگی اجتماعی پذیرا می شوند، و آنگاه ادبیات به یمن خواندن ، بدل به تجربه ای مشترک می شود.

یکی از اثرات سودمند ادبیات در سطح زبان تحقق می یابد . جامعه ای که ادبیات مکتوب ندارد، در قیاس با جامعه ای که مهم ترین ابزار ارتباطی آن ، یعنی کلمات ، در متون ادبی پرورده شده و تکامل یافته ، حرفهایش را با دقت کمتر ، غنای کمتر و وضوح کمتر بیان می کند . **جامعه ای بی خبر از خواندن که از ادبیات بویی نبرده ، همچون جامعه ای از کر و لال ها دچار زبان پریشی است و به سبب زبان ناپخته و ابتدایی اش مشکلات عظیم در برقراری ارتباط خواهد داشت . این در مورد افراد نیز صدق می کند . آدمی که نمی خواند یا کم می خواند یا فقط پرت و پلا می خواند ، بی گمان اختلالی در بیان دارد، این آدم بسیار حرف می زند اما اندک می گوید، زیرا واژگانش برای بیان آنچه در دل دارد بسنده نیست . اما مسأله تنها محدودیت کلامی نیست . محدودیت فکر و تخیل نیز در میان است . مسأله ، مسأله ی فقر تفکر نیز هست ، چرا که افکار و مفاهیم که ما به واسطه ی آنها به رمز و راز وضعیت خود پی می بریم ، جدا از کلمات وجود ندارند . ما سخن گفتن درست ، پر مغز ، سنجیده و زیرکانه را از ادبیات و تنها از ادبیات خوب می آموزیم . هیچ یک از انواع علوم و هنر ها نمی تواند در غنابخشیدن به زبان مورد نیاز مردم جای ادبیات را بگیرد . درست گفتن ، و تسلط بر زبانی غنی و متنوع ، یافتن بیانی مناسب برای هر فکر و هر احساس که می خواهیم به دیگران منتقل کنیم ، بدین معنا ست که ما آمادگی بیشتری برای ، تفکر، آموختن، آموزش، گفتگو و نیز خیالپردازی ، رویاپروزی و حس کردن داریم . کلمات به گونه ای پنهانی در همه ی کنش های ما انعکاس می یابند ، حتی در آن کنش هایی که ظاهراً هیچ ارتباطی با زبان**

ندارند و چندان که زبان ، به یمن وجود ادبیات ، تحول می یابد و به حد اعلای پالودگی می رسد برامکان شادمانی و لذت آدمی می افزاید .

ادبیات عشق و تمنا و رابطه ی جنسی را عرصه ای برای آفرینش هنری کرده است . در غیاب ادبیات اروتیسم وجود نمی داشت . عشق و لذت و سرخوشی بی مایه میشد و از ظرافت و ژرفا و از آن گرمی و شوری که حاصل خیالپردازی ادبی است بی بهره می ماند . براستی گزافه نیست اگر بگوییم آن زوحی که آثار *گارسیلاسو* ، *پترارک* ، *گونگورا* یا *بودلر* را خوانده اند ، در قیاس با آدمهای بی سواد که سریال های بی مایه ی تلویزیونی آنان را بدل به موجوداتی ابله کرده ، قدر لذت را بیشتر می دانند و بیشتر لذت می برند . در دنیایی بی سواد و بی بهره از ادبیات عشق و تمنا چیزی متفاوت با آنچه مایه ی ارضای حیوانات می شود نخواهد بود ، و هرگز نمی تواند از حد ارضای غرایز بدوی فراتر برود .